

فیزیولوژی 'مکاشفه

در نماز خم ابروی تو بسا یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
حافظ

قرن‌هاست که فیلسوفان، صوفیان، و عارفان بر این باور بوده‌اند که از طریق مکاشفه انسان می‌تواند به قلمروهای والاتری از هشیاری و خودآگاهی دست یابد - جایی که فراسوی تعقل و در قلمرو ابر ذهن (supermind)^۲ و جان (spirit)^۳ است. تمرینها و تجربه‌های مکاشفه‌ای تقریباً در همهٔ دینهای پیش مدرن (premodern) رواج داشته‌اند و هنوز دارند، ذکر و مراقبه، یوگا (Yoga)^۴، زن (Zen)^۵، شیکان - تازا (Shikan-taza)، تای-چی (Tai-chi)^۶، و سامادهی (Samadhi)^۷ از آن جمله‌اند. از آغاز دوران تجدد (modernity) تا به امروز - که در واقع دورهٔ رشد و چیرگی علم در تمدن انسانی است - اهل عقیده و عمل در عوالم معنویت (spirituality) این توانایی را نداشته‌اند که با سلاح دانش و منطق در برابر هواداران علم به پا خیزند و بی‌درنگ از وجود جان و تجربه‌های ترا برینی (transcendental)^۸ دفاع کنند. اهل معنویت در این دوران با تکیه بر رهیافتهای اسطوره‌ای، تخیلی، و افسانه‌ای به توجیه پدیده‌های فراذهنی پرداخته‌اند. این گونه توجیحات اگر هم احتمالاً برای دوران پیش مدرن رسا و شایسته می‌بوده‌اند، در تراز بینش فردی و جمعی انسان و جهان امروز دیگر پذیرفتنی نیستند. خواهیم دید که این گونه توجیحات با شاخصهای پذیرفته شدهٔ علمی مابینت دارند و اهل معنویت تنها بر مبنای آنها دیگر نمی‌توانند وجود جان و تجربه‌های معنوی را توجیه کنند.

یکی از پیامدهای ویژهٔ چیرگی و سرآمدی علم در دوران تجدد، طرد و واژنش کلی

قلمروهای درون (interiors) بود که جان و معنویت هم از قربانیان بیشمار آن به حساب می آیند. اما این گونه نفی مطلق قلمرو درون نماینده زیاده روی و جزم اندیشی برخی از هواداران سرسخت علم است؛ بسیاری از دانشمندان و فلاسفه با این گونه جزم اندیشی سازگاری ندارند. به گمان ایشان این که تنها عینیت‌های حسی - تجربی در اساس واقعیت دارند و تجربه های قلمرو درون جعلی و اثبات ناپذیرند ادعایی ست باطل. آنهایی که فرضاً با ریاضیات سر و کار دارند - با توجه به این که ریاضیات ناب ترین رشته علم است - به خوبی آگاهند که واقعیت هرگز تنها حسی نیست، زیرا بسیاری از مفاهیم ریاضی با شاخصهای عینی قابل تفهیم و تفاهم نیستند. به عنوان نمونه، هیچ کس تا به حال اعداد خیالی (مانند جذر عدد یک منفی) را به چشم ندیده است، اما ریاضیدانها، به کمک ساختارها و طرحهای قلمرو درون، هر روز با این گونه اعداد سر و کار دارند و آنها را به کار می برند. نمونه های دیگر این گونه رشته های علمی تجربه ناپذیر را در زبان شناسی و منطق می توان یافت. پیشرفتهای شگفت آور در رشته های نشانه شناسی (semiotics)^{۱۱} و تأویل (hermeneutics)^{۱۲} نشان داده که مفاهیم زبان شناسی را نمی توان از طریق تنها نمونه های آزمونی و تجربی یا فرضیه های رفتار باورانه (behavioristic)^{۱۳} شناخت و واقعیتهای انکارناپذیر را تنها در جهان حسی و در معرفت تجربه پذیر نمی توان جستجو کرد. قلمرو درون خود شامل ذخایر عظیمی از ساختارها، طرحها، معرفتها، ارزشها، و مضامینی ست که شناخت و کاربرد آنها بیرون از قلمرو علم حسی - تجربی و ابزارهای شناختاری آن است. وجه های پژوهشی دیگری برای بررسی و شناخت این قلمرو خارق العاده انسانی مورد نیاز است که هنوز به دست نیامده اند. اما آیا، در حقیقت، معرفت راستینی به عنوان علم در حوزه عوالم معنوی وجود دارد؟

جنبشهای فکری و فلسفی مهمی در دورانهای تجدد و پس مدرن (postmodern)، از جمله رمانتیسم و ایده آلیسم، در توجیه اعتبار جان و معنویت سخت کوشیدند و به حقیقتهایی نیز دست یافتند، اما تلاشهای روشنگرانه این جنبشها عاقبت به شکست منجر شد. بدین ترتیب، ناسازگاری علم و معنویت و ستیز میان معتقدین به جان و هواداران تجربه باوری (empiricism)^{۱۴} همچنان ادامه دارد تا زمانی که بینش فراگیرتری ادغام این دو قلمرو هستی انسان را ممکن سازد.

همه اشکال با اعتبار دانش و معرفت‌های انسانی با مجموعه ای از شاخصها، که اساس فرایند تجربه علمی را بنیان می گذارند، ارزیابی می شوند. این شاخصها عبارتند از: ۱- فرضیه (hypothesis)، ۲- طرح تجربی مناسب برای آزمودن فرضیه مورد نظر

(experimental design)، ۳- جمع آوری و تجزیه و تحلیل داده ها (data analysis)، ۴- نتیجه گیری از داده ها (conclusion)، و مهمتر از همه، ۵- تأیید یا طرد نتایج به دست آمده با تکرار تجربه فرضی (reproducibility). فرآیند تجربه علمی را به طور خلاصه می توان با سه شاخص بیان کرد: آزمایش (مدل واره)، دریافت (داده ها)، و تأیید (طرد) (ابطال پذیری). هیچ مفهوم علمی را نمی توان معتبر و واقعی دانست مگر این که با این شاخصها ارزیابی شده باشد و از این آزمونها سر بلند بیرون آمده باشد. این که گفته شد مهمترین شاخص یک تجربه علمی تکرار شدنی بودن آن است، نکته ای است بسیار جالب و اساسی که مایه ویرگی و بی همتایی فرآورده های علمی در قیاس با سایر فرآورده هاست. یک اثر علمی هنگامی اعتبار و حقانیت پیدا می کند که تکرار پذیر باشد و گرنه جعلی و باطل است. یک تجربه یا اثر علمی، هر چند نبوغ آمیز و شگرف، تا هنگامی که جزء به جزء و بی کم و کاست دقیقاً به دست دیگری (دیگران) تکرار نشود بی اعتبار خواهد بود. در حالی که ارزش، یکتایی، و اهمیت یک اثر هنری یا ادبی در این است که تکرار پذیر نباشد. غزلهای حافظ، پیکره داود میکل آنژ، سمفونی ژوپیتر موتسارت، زنبقهای وان گوگ، هملت شکسپیر،... تکرار ناپذیر و از این رو بیهمتا هستند. هرگونه تلاش در بازآفرینی یک اثر هنری یا ادبی راستین نتیجه اش جعلی و شیادانه خواهد بود.

بنابر آنچه تا به حال گفته شد، مفاهیم علمی به «چشم تن» یا گستره های آن (داده های حسی و عینی)، و مفاهیم هنری-ادبی به «چشم ذهن» و دریافتهای درونی آن (داده های ذهنی) آشکار می شوند. اما آیا ماهیت جان و تجربه های معنوی به چه چشمی آشکار خواهند بود؟

گرچه بسیاری از ادعاها و آموزه های دینی دوران پیش مدرن در دادگاه تجربه ها و شاخصهای علمی محکوم اند- و بدین ترتیب باید آنها را جزمی، اثبات ناپذیر، و جعلی تلقی کرد- با این همه، هسته باطنی دینهای پیش مدرن شامل یک رشته تمرینها و تجربه های مکاشفه ای و آزمایشهای درونی در قلمرو هشجاری است که بنیاد آنها بر مبنای تجربه رویاروست (همان مراقبه، یوگا، زن، تای-چی، و غیره که به آنها اشاره شد). خواهیم دید که این حالتها مکاشفه تنها ادعاهایی جزمی و اثبات ناپذیر یا خیال پردازیهایی بی خاصیت نیستند بلکه حکم مدل واره ها و دریافتهای علمی را دارند و با شاخصهای معتبر علمی قابل ارزیابی هستند.

در سال ۱۹۷۰، پژوهشگر امریکایی، رابرت ک. والاس (Robert K. Wallace) مقاله علمی مهمی تحت عنوان «اثرات جسمانی مکاشفه ترا برینی»^{۱۴} در مجله معتبر Science

منتشر کرد. (این مجله نشریه رسمی «مجمع امریکایی هوادار پیشبرد علم» است. آثار بسیاری از برندگان جایزه نوبل در رشته های علمی در این مجله منتشر می شود). این مقاله، و مقاله های پژوهشگران دیگر در این زمینه،^{۱۵} بیش از همه ادبیات عرفانی و بحث و جدلهای فلسفی در طی قرون به حقانیت بخشیدن به حالتهای مکاشفه خدمت کرده است. همان طوری که شرح داده خواهد شد، این پژوهشها آشکارا نشان داده اند که مکاشفه تنها یک خیالپردازی بی بنیاد، رؤیاپردازی با چشمان باز، یا حالت خلسه بی اثر نیست، بلکه با دگرگونیهای دراماتیک و تکرارپذیری در فیزیولوژی انسان، به طور کلی، و به خصوص در طرحهای الکتریکی مغز - که تصور می شود جایگاه خودآگاهی و هشیاری باشد - همراه است. به خاطر پرهیز از تکرار و درازی کلام، نتیجه پژوهشهای والاس و دیگران را با هم در زیر خلاصه می کنم.

پیش از آغاز بحث در باب فیزیولوژی مکاشفه بر مبنای پژوهشهای علمی، بیان چند نکته اساسی، به نیت کمک به درک یافته های علمی، لازم به نظر می رسد. بنا بر مفاهیم علم زیست شناسی دستگاه عصبی (neurophysiology)، سه حالت هشیاری یا خودآگاهی در انسان قابل شناخت است: بیداری، رؤیابینی، و خواب عمیق. هر یک از این سه حالت هشیاری با طرحهای امواج الکتریکی بسیار مشخصی در مغز همراه هستند. به کمک دستگاه الکتروانسفالوگرام (electroencephalogram) یا به تعبیر مخفف، EEG، این امواج الکتریکی را می توان به سادگی و به تکرار ثبت کرد و تشخیص داد. برحسب ویژگیهای فیزیکی، امواج الکتریکی مغز به نامهای آلفا (alpha)، بتا (beta)، دلتا (delta)، و تتا (theta) شناخته می شوند که با دستگاه EEG به آسانی نشان داده می شوند. در حالت بیداری امواج تند آلفا و بتا چیرگی دارند؛ در حالی که در حالتهای رؤیابینی و خواب عمیق، امواج کند دلتا و تتا نمایان می شوند. شرح دقیق تر این مفاهیم فیزیولوژیکی بیرون از قلمرو این نوشته است؛ همین قدر باید گفت که طرح امواج الکتریکی مغز آن چنان مشخص و ویژه است که در واقع نشان دهنده و نماینده عینی حالتهای هشیاری سه گانه است که به آنها اشاره شد.

پژوهشهای علمی ثابت کرده اند که در جریان مراحل مختلف مکاشفه، دگرگونیهای فیزیولوژیکی واقعی و گاهی دراماتیکی، از جمله در ترکیبات شیمیایی خون و در طرح امواج مغزی، در انسان پدید می آید. به عنوان نمونه، دانشمندان ژاپنی نشان داده اند که در جریان مکاشفه در راهبهای زن، شماره تنفس، مصرف اکسیژن، و نسبت سوخت و ساز بدن کاهش پیدا می کند، در حالی که شماره ضربان قلب و حالت قلیایی خون افزایش می یابد، و

دستگاه EEG چیرگی فعالیت امواج آلفا را ثبت می کند. کاهش شماره تنفس و افزایش دامنه و فعالیت امواج آلفا در پیروان یوگا در هندوستان نیز گزارش داده شده است.

مکاشفه ترا برینی که ماهاریشی ماهش یوگی (Maharishi Mahesh Yogi) به مریدان خود می آموزد نیز مورد پژوهش قرار گرفته است. شیوه این مکاشفه این گونه توصیف شده است: «روی گرداندن ذهن به درون در جهت ترازهای ظریف اندیشه تا جایی که ذهن از تجربه ظریف ترین حالت اندیشه فراتر رود و به خاستگاه اندیشه رسد». در این شیوه مکاشفه هیچ گونه تلقین، مهار ذهنی، یا دستکاری جسمانی اعمال نمی شود. پژوهشهای دقیق علمی نشان داده است که تهویه کل ششی، شماره نبض، مصرف اکسیژن، و نسبت سوخت و ساز بدن به نحو قابل ملاحظه و تکرارپذیری در تجربه کنندگان این گونه مکاشفه کاهش پیدا می کند و فعالیت و دامنه امواج آلفا در طرحهای الکتریکی مغز آنها زیاد می شود.

به طور خلاصه، دگرگونیهای فیزیولوژیکی ضمن حالت مکاشفه نشان دهنده کاهش قابل ملاحظه و تکرار پذیر در مصرف اکسیژن و نسبت سوخت و ساز بدن است. در جریان خواب نیز این دو پدیده مشاهده می شود، اما امواج الکتریکی مغز هنگام خواب و در جریان مکاشفه کاملاً متفاوت اند: هنگام خواب امواج کند دلتا فعالیت دارند در حالی که در عالم مکاشفه امواج تند آلفا چیرگی پیدا می کنند. دگرگونی شگفت آوری که گاهی در جریان حالت مکاشفه مشاهده شده است وقفه تقریباً کامل امواج آلفا، بتا، و تتا و افزایش فراوان امواج دلتای مغز است. این گونه دگرگونی در طرح امواج الکتریکی مغز معمولاً تنها در جریان خواب عمیق و بی رؤیا دیده می شود، با این تفاوت که در مورد حالت مکاشفه شخص نه تنها بیدار بلکه در حالت ابر هشیاری (superalertness) است.

بدین ترتیب، حالت فیزیولوژیکی در جریان مکاشفه ترا برینی از حالت های هشیاری شناخته شده عادی (بیداری، خواب، رؤیابینی) و حالت های دگرگونه هشیاری مانند هیپنوز (hypnosis) و خود تلقینی (autosuggestion) به کلی جداست. بر مبنای این یافته های تکرار پذیر، والاس به این نتیجه رسید که حالت مکاشفه در واقع نماینده «چهارمین حالت هشیاری» است که مانند سه حالت شناخته شده دیگر واقعی است، زیرا مانند آنها دارای طرحهای امواج مغزی بسیار مشخصی است که به کمک دستگاه EEG قابل ثبت و تشخیص اند.

از این رو، در جریان تجربه های مکاشفه ای و معنوی، در همان حالی که بروزات «جان» در همه ترازها در ذهن هشیار تجلی می کند، علم تجربی جنبه های بیرونی، حقیقت

عینی، و قشر سطحی «جان» را آشکار می سازد.

بر اساس این پژوهشهای علمی و مشاهدات تجربی، توجیحات اسطوره ای، تخیلی، و افسانه ای برای شناخت جان و عوالم معنوی دیگر به کار نمی آید؛ معنویت اصیل را می توان بر مبنای شاخصهای علمی - آزمایش (مدل واره)، دریافت (داده ها)، و تأیید - طرد (ابطال پذیری) - با باریک بینی و دقت مورد سنجش قرار داد. از طریق یک سلسله تمرینها و مدل واره های لازم برای حالت تجربه مکاشفه، قرنهایت که پیشکسوتان معنویت به مریدان خود آموخته اند که چگونه همان داده های معنوی و دریافتهای ترا برینی پیشکسوتان را در خود باز یابی کنند. چنین فرآیندی تکرار پذیر تجربه های معنوی و حقانیت این تجربه ها را تأیید می کند. بدین ترتیب، سنتهای مکاشفه ای بزرگ از هر جنبه و جهت حکم دانش ژرف قلمرو درون را دارند.

پرسش منطقی که این مشاهدات پیش می آورد این است که آیا معنای حقیقی این چهارمین حالت هشیاری چیست و چه چیزی به انسان می آموزد. تنها پاسخ ممکن به این پرسش این است که باید به این حالت در افتاد و دریافت. آنان که حالت مکاشفه را تجربه کرده اند همه هم رأیند که چنین حالتی آغاز کشف و شناخت اولوهیت است. وجود «جان» را به هیچ وجه از دیدگاههای نظری، گفتاری، فلسفی، و منطقی نمی توان به نحو قابل پذیرش توجیه کرد. تنها چیزی که می توان گفت این است که باید با مدل واره مکاشفه درگیر شد، ابزار بینش را صیقل داد و به کار گرفت تا جایی که ذهن هشیار درک پدیده های بی نهایت ظریف داده های معنوی را بیاموزد، سپس مشاهدات خود را با آنهایی که تجربه مشابهی داشته اند در میان گذاشت، و بدین ترتیب نتیجه به دست آمده را پذیرفت یا رد کرد. و در جریان باز جست این تجربه های معنوی ست که، آن گاه، وجود «جان» به نحو بنیادی آشکار خواهد شد.

در پاسخ پرسشی که در ابتدای این نوشته مطرح شد، اینک می توان گفت که اگر مفاهیم علمی به «چشم تن» آشکار می شوند (فرضاً، مشاهده و بررسی سیاره ها به کمک تلسکوپ یا مطالعه بافتها به وسیله میکروسکپ)، و آثار هنری - ادبی به «چشم ذهن» (فرضاً، درک و شناخت شاهنامه فردوسی به کمک مفاهیم زبان شناسی)، ماهیت «جان» و تجربه های معنوی تنها با «چشم بصیرت» قابل رؤیت هستند (فرضاً، تجربه ترا برینی به کمک مکاشفه). پیام والا و رمزی عرفای تجربی جهان این است که به کمک «چشم بصیرت» می توان «جان» را رؤیت کرد و تجلی ذات برین را آشکار ساخت. در بالا گفته شد که حالت مکاشفه همراه با دگرگونیهای مشخصی در طرح امواج

الکتریکی مغز است که، مانند دگرگونیهای مشهود در سه حالت دیگر هشیاری، واقعی و حقیقی هستند و به وسیله دستگاه EEG ثبت می شوند. اما این دستگاه عینی هرگز نمی تواند درباره واقعیتهای ذهنی این حالت حکم بدهد، بلکه تنها قادر به ثبت همبستگیهای بیرونی یا آزمونی این واقعیتهاست. به عبارت دیگر، دستگاه EEG تنها جنبه های کمی، نه کیفی، حالت های هشیاری را نشان می دهد. هیچ پاره یا کتی از این دستگاه نمی تواند نظر بدهد که کدامین حالت از حالت های چهارگانه واقعی تر، با اعتبارتر، یا پُر معناتر است. چنین حکمی تنها با نظر خواهی از آنان که این حالتها را تجربه کرده اند میسر است.

نظر جمعی آنان که حالت مکاشفه، این چهارمین حالت هشیاری، را تجربه کرده اند این است که در جریان این تجربه کیفیتهای بینش و رهایی به شکل فزاینده ای در ذهن نمایان می شود و احساس فراگیرنده نفس، آگاهی، عطوفت، عشق، مسؤولیت، و دلسوزی به تدریج، اما پیگیر، در شعور آگاه رخنه می کند. حالت مکاشفه در عمق و اوجش از جنبه ذهنی به وقفه تمام فعالیت های فکری منجر می شود - حالت هشیاری بی شکل کاملی (عرفان بی شکل) که در عین حال به صورت رهایی ژرف و بی نهایت و احساس هستی بیکرانی تجربه می شود، همان ژرفنای بیکران و تهیگی عظیمی که خاستگاه همه تجلیات است.

تجربه مکاشفه در جریان سلسله مراتب و مراحل خاصی، به یاری و راهنمایی پیر دیر و مرشد، در جهت عروج تدریجی به اوج نردبان هشیاری پیش می رود. اوج تجربه عرفانی بر آمدن به آخرین پله نردبان هشیاری است، جایگاه ذات مطلق. «غایت حالت مکاشفه نه تنها عروج به بالاترین تراز نردبان هشیاری بلکه سقوط از آن است.» (و هنگامی که انسان از نردبان هشیاری فرو می افتد، آن گاه تنها سقوط آزاد است. بیرون و درون، عین و ذهن، معنای غایی خود را از دست می دهند. انسان دیگر به جهان باقی نمی نگرد، بلکه او خود جهان باقی است. ذات اولوهیت در هر چهره و ندایی می درخشد، و آن خود انسان است. خورشید نه بر انسان که در درون او می درخشد، و کهکشانش در اندرون دل زاده می شوند و می میرند. زمان و فضا در چهره تهیگی تابناک به شکل انگاره های پر تلؤلویی می رقصند، و گیتی و زنش را از دست می دهد. انسان می تواند کهکشانش و اقیانوسها را در یک جرعه بنوشد و ستاره ها را در کف دست بگیرد و بر آنها بوسه بزند، بدون این که تلاش چندانی کرده باشد. انسان دیگر به آسمانها نمی نگرد، او خود آسمانهاست. همه جهان باقی تلؤلو شفاف از اولوهیت است، از خلوص ازلی. و آن گاه شکاف بین عین و ذهن، که سرچشمه همه فلاکت های انسانی است، ناگهان ناپدید می شود. انسان چیزی بیرون از خود را آرزو نمی کند و روح انسان تا گوشه های دوردست جهان باقی گسترش می یابد و همه چیز را با

شادمانی بیکرانی در آغوش می فشارد. انسان دیگر ایستاده در این سوی پنجره روشن به جهان نمی نگردد. پنجره در هم شکسته است و او برای همیشه از این در بستگی رسته است - انسان خود همان جهان باقی ست.

در این حالت نهایی مکاشفه، تمایز ما بین شاهد و مشهود، یعنی دوگانگی (duality)، از میان می رود و «علیت» به «نادوگانگی» (nonduality) و عرفان بی شکل به عرفان نادوگانه تسلیم می شود. به عبارت دیگر، در این مرحله از تجربه مکاشفه، دیگر شکافی در ذهن هشیار بین شاهد بیننده و شیء مشهود وجود ندارد. در این تهیگی ناب، شاهد با همه اشکال مشهود یکی است، و این همان مبنای اساسی «نادوگانگی» است. بدین ترتیب، دنیای واقعی دیگر «دوبار» تجربه نمی شود، بلکه بی درنگ تنها «یک بار» به دست می آید، مفردی که جمع آن شناخته نیست.^{۱۶}

هسته بنیادی همه دینهای پیش مدرن و زمینه فرهنگی غالب جوامع انسانی در درازنای تاریخ مبتنی بر اعتقاد به «حلقه بزرگ هستی» بوده است. بر مبنای این نگرش جهانشمول، واقعیت هستی متشکل از حلقه هایی ست تو در تو - هر حلقه محاط در حلقه دیگر - در ترازهایی در هم بافته و در هم آمیخته، به نحوی که همه جهان هستی و بروزات و رویدادهای آن در ترازهای «حلقه بزرگ هستی» به هم پیوسته و در هم بافته اند. این حلقه ها از پایین ترین تراز به بالاترین، یا از درون به بیرون، به ترتیب، عبارتند از: ماده، حیات، ذهن، روح، و جان. هر حلقه بالاتر حلقه پائینی را در بر می گیرد اما از آن فراتر می رود، به گونه ای که هر حلقه بالاتر ماهیتها و ویژگیهای بنیادی حلقه پائین تر را شامل است، اما حاوی کیفیتهای نوپدید است که در حلقه پائینی یافت نمی شود: «حیات» شامل «ماده» است، اما همچنین دارای حسیات، عواطف، و احساسات است که در شکل خالص ماده، مانند سنگ یا چوب، پیدا نیست؛ «ذهن» حسیات و ویژگیهای جسمانی را شامل است، اما تواناییهای بینشی والاتری مانند تعقل و منطق را داراست که در اشکال دیگر حیات، چون نباتات و جانوران، یافت نمی شود؛ «روح» علاوه بر این که شامل «ذهن» و ترکیبات آن است، صاحب شناختهای والاتری هست مانند اشراق، شهود، و بینش که در «ذهن» پیدا نیست؛ و، عاقبت، «جان» که بالاترین و والاترین تراز در «حلقه بزرگ هستی» است، همه حلقه های دیگر را جانانه و دامنگستر در بر می گیرد، یعنی در همان حالی که ویژگیهای همه حلقه های پائین تر را داراست، از آنها فراتر می رود و کیفیتهای والاتری از مجموع حلقه های پائینی را شامل می شود. این شعر مولانا جلال الدین رومی همان شرح مفهوم «حلقه بزرگ هستی» است:

از جمادی مُردم و نامی شدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو
بار دیگر از ملک پران شوم
پس عدم کردم چون ارغنون
هر تراز واقعیت هستی ساختار و سازمان متفاوتی دارد که شناخت آن در قلمرو شاخه
خاصی از دانش است: «ماده» با علم فیزیک، «حیات» با زیست شناسی، «ذهن» با
روانشناسی و فلسفه، و «روح» با علوم الهی قابل مطالعه و بررسی هستند. و اما «جان»، این
والا ترین تراز «حلقه بزرگ هستی»، و این تجربه ژرف فراسوی الوهیت و روح، تنها در
قلمرو عرفان قابل شناخت و بررسی ست.

به گفته فیلسوف معاصر امریکایی، کِن ویلبر (Ken Wilber)،^{۱۶} سیر تکامل فرهنگ و
تمدن انسانی تا به امروز نزدیک به سه چهارم ترازهای نخستین «حلقه بزرگ هستی» را - در
جهت پیشرونده، از ماده، به کارکردهای حیاتی، به حسیات، به ادراکات، به عواطف،
به انگاره ها، به بینش، به منطق - از هم گشوده است. اما یک چهارم والای این حلقه،
مراتب فراسوی تعقل، هنوز در هاله ای از رازناکی و شگفتی نهفته است. رمز و راز علیت،
ظرافت، فرا ذهن، و آبر ذهن هنوز بر انسان آشکار نیستند. اگر فرایند تکامل انسان تاکنون
سه چهارم ترازهای زیرین این حلقه را از هم گشوده، همه دلایل و شواهد بر آنند که تکامل
عاقبت از هم گشودگی یک چهارم برین این حلقه، ترازهای روح و جان، را نیز ممکن
خواهد ساخت و به باز شناخت و فعلیت بخشیدن به «جان» خواهد انجامید.

سین سیناتی، اوهایو

یادداشتها:

۱- «فیزیولوژی» (physiology) شاخه ای از زیست شناسی (biology) و از علوم بسیار مهم پایه پزشکی ست
که مربوط به عملکردها و فرایندهای حیاتی بدن انسان است. این اصطلاح علمی در همه زبانهای دنیا به همین شکل،
منتها با شیوه های نگارش و تلفظهای گوناگون، بر حسب ویژگیهای هر زبان، به کار برده می شود. مانند واژه های فراگیر
دیگر (راديو، تلویزیون، تلفن، تلگراف، ...). هر نوع تلاشی در یافتن و کاربرد معادلهای فارسی برای این واژه بیسوده و
غیر ضروری ست زیرا نتیجه ای جز تشدید آشفتگی در ارتباطات را نخواهد داشت.

۲- «آبر ذهن» به معنای ذهنی ست با توانایی و گنجایش استثنایی، همچنین به معنای ذهن گسترده و والایی که
مرکب از ذهنهای فردی بسیاری ست.

۳- در این نوشته، «جان» برابر spirit آورده شده است. «روح»، که گاهی در فارسی به جای spirit آورده می شود، در
واقع برابر soul است. همان طوری که در این مقاله شرح داده شد، در سلسله مراتب اندیشه های فلسفی، عرفانی، و

دینی، soul در تراز پایین تری از spirit قرار دارد و از این جهت در کاربرد این دو واژه باید دقت و توجه داشت. مشکلی که کاربرد «جان» در برابر spirit در زبان فارسی به وجود می آورد، یافتن برابرهایی مناسب برای حالت‌های متفاوت دستوری spirit است مانند spiritual و spirituality. این دو ترکیب، به ترتیب، به «روحانی» و «روحانیت» برگردانده شده اند که به دو جهت رسا و درست نیستند: از نظر زبانی، این دو برگردان از ریشه «روح» ساخته شده اند که برابر soul است نه spirit؛ از نظر معنا، «روحانی» و «روحانیت» معنای نهفته مفاهیم مربوط به دین را به ذهن خواننده یا شنونده متبادر می کنند. در بسیاری از موارد، مراد از کاربرد «روحانی» و «روحانیت» در واقع انتقال معنای دینی این دوست، اما نه الزاماً در همه موارد. به عبارت دیگر، دین و دینداری مستلزم spirituality یا تجربه spiritual نیست. با در نظر گرفتن این ملاحظات، من برابرهایی «معنوی» و «معنویت» را، به ترتیب، برابر spiritual و spirituality در این نوشته به کار برده ام که گرچه از نظر زبانی و معنایی ایده آل نیستند، اما به نظر من از معادل‌های دیگر مناسب ترند.

۴- «یوگا» از ریشه لاتین yugen شاخه می گیرد که به معنای «اتحاد» یا «وصال» است. یوگا اولین بار در ادبیات اوپانیشاد (۱۰۰۰-۳۰۰ سال پیش از مسیح) بیان شده و از زمانهای باستان در فرهنگ هندی اهمیت بسیار داشته است. در فلسفه دینی هندو، یوگا به معنای اتحاد یا وصال با «جان برین» است، اتحاد و وصال روح فردی با روح جهانی، که به یاری یک سلسله تجربه زاهدانه، مکاشفه انتزاعی، و تمرکز ذهنی به دست می آید. این تجربه ها به وقفه کامل نوسانات و آشفتگیهای ذهن و، در نتیجه، به تجلی بروزات ناب و دست نخورده روح فردی منجر می شوند.

۵- «زن» صورت دیگری از یوگاست که در ژاپن رایج است. در واقع یوگا از هند به ژاپن منتقل شد و به صورت زن درآمد.

۶- شیکان-تازا مکاشفه ای ست ژرف و بسیار طولانی. راهب هندی، بدهیهارما (Bodhiharma)، بنیانگذار فرقه بودایی زن در ژاپن، این نوع مکاشفه را در ژاپن رواج داد.

۷- «تای-چی» نوعی هنر جنگی (martial art) چینی ست که تصور می شود یک راهب تائوئیست (Taoist) در دودمان سانگ (Sung) آن را پدید آورده باشد. هدف از تای-چی پیشبرد و بهبود کارآموزی مکاشفه ای و جسمانی ست.

۸- «سامادهی» برین ترین حالت مکاشفه و در واقع مرحله نهایی یوگاست که در آن تمایز بین عین و ذهن (آفاق و انفس) از بین می رود و اتحاد و وصال با آفریننده و آفرینش به دست می آید.

۹- «transcendental» واژه بسیار زیبا، پر معنا، و با اهمیتی در زبانهای شاخه گرفته از لاتین است که متأسفانه برابر فارسی دقیق و مناسبی برای آن تاکنون پیدا نشده است. این واژه از transcend می آید که خود از دو جزء تشکیل می شود: trans برابر «ترا» یا «فرا»؛ و scandere به معنای «فرارفتن»، «برشدن»، «اوج گرفتن»، «برآمدن». در علوم الهی و فلسفه، transcend به معنای «جدایی از جهان مادی یا فراسوی تجربه» است. در فلسفه کانت، صفت transcendental به معنای چیزی نه ریشه گرفته از تجربه، بلکه مبتنی بر عناصر پیش اندر (a priori) تجربه است که شرط لازم برای درک معرفت انسانی ست. با آگاهی از وسوسه نوواژه سازی، و با اکراه، من معادل «ترا برینی» برای transcendental برگزیده ام که فعلاً نیازهای زبانی مرا در نوشتن این مقاله برآورده کند.

۱۰- «نشانه شناسی» علم تفسیر نشانه ها و نمادها و عملکرد آنها در زمینه های مختلف، به خصوص در زبان شناسی ست.

۱۱- «تأویل» هنر یا علم تفسیر است که از شرح و بیان عملی مفاهیم متمایز می باشد. این اصطلاح، به خصوص در الهیات کاربرد دارد.

۱۲- «رفتار باوری» اصطلاحی ست که روانشناس امریکایی، جان ب. واتسن (John B. Watson)، برای اولین بار در سال ۱۹۱۳ مصطلح ساخت. بنابراین نظریه، رفتار مشهود انسان تنها داده معتبر برای بررسیهای روانشناسی ست، و مفهوم ذهن و داده های ذهنی مطرود است.

۱۳- بنا بر مکتب تجربه باوری، کسب معرفت تنها از راه تجربه حسی، مشاهده، استنتاج، دیالکتیک، و روشهای منطقی دیگر امکان پذیر است. بنیانگذاران این مکتب، فلاسفه انگلیسی، جان لاک (John Locke)، دیوید هیوم

(David Hume)، و جورج برکلی (George Berkeley) هستند.

Wallace R.K. Physiological effects of transcendental meditation. *Science* 167: 1751-1754, 1970. -۱۴

Anand B K, Chhino G.S. and Singh B. Some aspects of electroencephographic studies in Yogis. *Electroenceph Clin Neurophysiol* 13: 452-456, 1960. -۱۵

Kasamatsu A, Okuma T, Takenaha S, et al. The EEG of "Zen" and "Yoga" practitioners. *Electroenceph Clin Neurophysiol Suppl* 9:51-52, 1957.

Bagchi BK and Wenger MA. electrophysiological correlates of some Yoghi exercises. *Electroenceph Clin Neurophysiol Suppl* 7:132-149, 1957.

۱۶- این بازگفت ترجمه و اقتباسی ست از نوشته های فیلسوف معاصر امریکایی، کِن ویلبر (Ken Wilber). آثار این اندیشمند بزرگ الهام بخش اصلی من در نوشتن این مقاله بوده است. بسیاری از مفاهیم و مضامین یاد شده در این مقاله از اوست که ضمن مطالعه سه کتاب او در یادداشت‌های پراکنده ای گرد آورده ام و همراه با پژوهشهای گسترده دیگری در این زمینه ها به صورت نوشته بالا فراهم آورده ام. سه کتاب مورد نظر عبارتند از:

Wilber Ken. *A Brief History of Everything*. Shambhala Publications, Inc., Boston. MA., 1996.

Wilber Ken. *The Eye of Spirit*. Shambhala Publications, Inc., Boston. MA. 1998.

Wilber Ken. *The Marriage of Sense and Soul: Integrating Science and Religion*. Random House, New York, NY. 1998.

از دوست ادیب و دانشمند، ایرج پارسی نژاد، که راهنمایینها و نکته سنجیهای او در فراهم آوردن این نوشته بسیار سودمند بوده اند سپاسگزاری می کنم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی